

ہندوستان

تہذیب و ثقافت

مرد نامہ

ہوپا
Hoopa

ترسلائی کلاسیک

مرد نامرئی



نویسنده: ہربرٹ جورج ولز

تصویرگر: نیک موفات

مترجم: مہدی تجلانی فر

سرشناسه: ولز، هربرت جورج، ۱۸۶۶-۱۹۴۶ م.
 Wells, H. G. Herbert George, 1866-1946
 عنوان و نام پدیدآور: ترس‌های کلاسیک، مرد نامرئی / نویسنده ا.ج.
 جی. ولز : تصویرگر نیک موفات : مترجم مهدی تجلایی‌فر.
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.: مصور.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۴۹-۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی:
 The Creepy Classics Children's Collection :The.
 invisible man
 موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.
 Young adult fiction, English-- 20th century
 شناسه افزوده: مافت، نیک، تصویرگر
 شناسه افزوده: Moffatt, Nick
 شناسه افزوده: تجلایی‌فر، مهدی، ۱۳۸۲-، مترجم
 رده‌بندی کنگره: PZ۷
 رده‌بندی دیویی: [ج]۸۲۳/۹۱۲
 شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۲۰۶۸۶۶

ترس‌های کلاسیک مرد نامرئی

نویسنده: هربرت جورج ولز
 بازنویسی: جما باردردر
 تصویرگر: نیک موفات
 مترجم: مهدی تجلایی‌فر
 ویراستار: یخش ویرایش هوپا
 طراح گرافیک جلد: آتلیه‌ی گرافیک هوپا
 طراح گرافیک متن: عاطفه حاتمی
 ناظر چاپ: سینا برازوان
 نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴
 تیراژ: ۵۰۰ نسخه
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۴۹-۸

هوپا
 Hoopa

آدرس: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه، پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم
 صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲
 info@hoopa.ir www.hoopa.ir
 ◀ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 ◀ استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

The Creepy Classics Children's Collection: The Invisible Man

Text based on the original story by Herbert George Wells adapted by Gemma Barder

Illustrations by Nick Moffatt

Copyright © Sweet Cherry Publishing Limited, 2024

Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد، از ناشر آن خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب و ناشر آن، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است. اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت نویسنده این کار را کرده است.





خانم و آقای هال

صاحبان مهمان‌خانه‌ی

کوچ اند هورسز



دکتر جک گریفین

دانشمند



آقای هنفری

ساعت‌ساز



فی پرنساید

باربر ایستگاه قطار



دکتر کاس
پزشک



دکتر آرتور کمپ
پزشک و دوست دوران دانشگاه
دکتر گریفین



مارول
مرد بی خانمان



سرهنک ایدی
سرهنک ارتش و دوست
آرتور کمپ



فصل اول

دروغ چرا، روستای آیینگ در قلب شهرستان
سایکس غربی هیجان‌انگیزترین نقطه‌ی دنیا نبود.
حتی از هیجان‌انگیزترین مکان‌های انگلستان هم نبود.
روستای کوچک سوت و کوری بود که مردمش بدون
هیچ اتفاق خاصی مشغول زندگی و کاروبار بودند.



البته از لحظه‌ای که دکتر جک گریفین به روستا آمد،
دیگر هیچ چیز مثل قبل نماند.

خانم هال، صاحب مهمان‌خانه‌ی کوچ اند هورسز،
اولش نکته‌ی عجیبی در این غریبه ندید؛ مرد بارانی
بلندی به تن داشت با دستکش، کلاه و شالی که تا
بالای بینی‌اش را پوشانده بود. می‌خواست یک هفته
در مهمان‌خانه بماند، همین.



عینک آفتابی تیره‌ی بزرگی به چشم زده بود، انگار حتی طاقت نور زمستانی را هم نداشت.

خانم هال با خودش گفت لابد این آقای مسافر خیلی سرمایی است، پس باید به آتش شومینه‌ی سالن پذیرش مهمان‌خانه هیزم اضافه کند. اما باز هم این آقا حتی یک لایه از لباس‌هایش را کم نکرد و همان‌طور با شال و کلاه و بارانی منتظر ماند تا اتاقش را تحویل بدهند.

بعد خانم هال نگاهی به اطراف انداخت تا وسایل دکتر را پیدا کند و گفت: «می‌خواهید... اممم... چمدان‌هایتان را بیاورم، آقا؟»

گریفین سریع جواب داد: «نه، نه. تمام وسایلم فردا به دستم خواهد رسید، همه را از لندن برایم می‌فرستند.»

خانم هال مؤدبانه گفت: «چه فکر خوبی. وقتی لازم نباشد چمدان‌ها را دنبال خودتان بکشید، سفر خیلی راحت‌تر می‌شود!»

البته خانم هال در عجب بود که آقای گریفین شب
چطور بدون پیژامه می‌خوابد. حالا مسواک و لباس
تمیز برای فردا، به کنار! اما نمی‌خواست دکتر را
سؤال پیچ کند.

کار او فقط این بود که با خوش‌رویی به مهمان‌ها
خوشامد بگوید و یک تخت گرم‌ونرم برایشان مهیا
کند. وقتی کلید را به گریفین داد، خشنود بود که
هر دو کار را انجام داده است. بعد هم رفت طبقه‌ی
پایین تا تمیزکاری آخر شب را شروع کند. اما در حال
جارو کشی هم از فکر این مهمان جدید عجیب و غریب
بیرون نمی‌آمد؛ انگار که چیزی کم داشت، انگار که
توی پوستش چیزی نبود! با آن عینک سیاه و شالِ تا
بالای بینی‌اش، هیچ نمی‌شد فهمید خوش‌حال است
یا ناراحت. آیا از اتاقش راضی بود؟ اصلاً از اقامت در
آن‌جا رضایت داشت؟ خانم هال همین‌طور مشغول
کار و فکر و خیال بود که لرزه‌ی عجیبی به تنش افتاد.
آخرِ شب خانم هال درهای مهمان‌خانه را قفل کرد